

به نام نقش بند صفحه ی خاک

عذار افروز مه رویان افلاک

□ بررسی درس یازدهم پایه نهم

مدرس ارجمند: جناب آقای محمد رسول پورمحمد علی □

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری از شاعران و عارفان اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم □ هجری است. از دوران کودکی و نوجوانی او اطلاعات زیادی در دست نیست؛ جز اینکه پدرش در شهر شادیاخ عطاری (دارو فروشی) داشته و بسیار در این حرفه حاذق بوده است. عطار نیز پس از مرگ پدر به همین حرفه اشتغال پیدا می کند. تا اینکه در هجری قمری، در پی حمله ی مغول به ایران، بدست سربازان مغول به قتل 618 سال می رسد. مرقد او هم اکنون در شهر نیشابور در استان خراسان رضوی واقع است.

آثار عطار را می توان به دو دسته ی منظوم (شعر) و منثور (نثر) تقسیم نمود. اسرارنامه،

الهی نامه، مصیبت نامه، مختارنامه، منطق الطیر و دیوان اشعار جزو آثار منظوم و

تذکره الاولیا تنها اثر منثور اوست. تذکره الاولیا کتابی عرفانی است به نثر ساده و در

باب به شرح احوال بزرگان اولیا و مشایخ صوفیه 72 قسمت‌هایی مُسَجَّع، که در می‌پردازد.

◆ □ محتوا و مفهوم درس: این درس به جایگاه عرفان اسلامی و تاثیر آن بر ادبیات فارسی پرداخته که متن آن، خلاصه‌ای از باب نهم کتاب تذکره‌الاولیای عطار نیشابوری است. او در این باب، با ذکر احوال زندگانی رابعه‌ی عَدَوَّیه خواسته این مفهوم را یاد آور شود که خداوند در اعمال آدمیان به ظاهر و صورت آن نمی‌نگرد بلکه نیت را ملاک سنجش قرار می‌دهد.

رابعه بنتِ کعبی که در تذکره‌الاولیا اومده، زنی عرب، از اهالی بصره و همدوره با شیخ حسن بصری، عارف معروف سده‌ی دوم هست.

رابعه‌ی دیگری هم داریم که اون هم رابعه‌ی بنتِ کعب قُرداری نام داره که عرب کوچیده به خراسان بزرگ هست که در قرن چهارم می‌زیسته و داستان عشقش به غلام برادرش مشهور هست

اما در اینکه اینها دو رابعه هستند یا یک رابعه، گاه تردید هست چون هر دو از نژاد عرب و هر دو نام پدرشان کَعَب هست،

اما از تفاوت قرن و توصیفاتی که از شخصیت اینهاست برمیاد که دو نفر باشند.
چرا که در مورد رابعه‌ی دوم، سخنی از عارف و زهدش به میان نیامده و فقط در
عاشقی شهره‌ی آفاق هست.

◆ □ تحلیلگر: جناب آقای محمد رسول پورمحمد علی

نقل است آن شب که رابعه در وجود آمد، در خانه‌ی پدرش چندان جامه نبود که ۱.
وی را در آن بپسند و چراغ نبود. پدر او را سه دختر بود. رابعه چهارم بود. از آن، رابعه
گویند.

قلمرو زبانی [?]

نقل است: گفته‌اند، حکایت کرده‌اند.

رابعه: رابعه‌ی عَدَوِيّه، بانوی زاهد، صوفی و شاعر عرب قرن دوم هجری قمری.

جامه: لباس.

از آن: به این دلیل.

جمله. نکته: پارگراف ۸ [?]

جمله‌ی اول: نقل است (سه جزئی با مسند). [?]

جامه نبودن و چراغ نبودن: نهاد.

نقل: مُسند.

جمله‌ی دوم: آن شب که رابعه در وجود آمد (دو جزئی).

رابعه: نهاد.

در وجود آمد: فعل مرکب

آن شب: ترکیب وصفی.

جمله‌ی سوم: در خانه‌ی پدرش چندان جامه نبود (دو جزئی). [?]

جامه: نهاد.

نبود: فعل غیر اسنادی (به معنی وجود نداشت).

خانه‌ی پدر: ترکیب اضافی.

پدرش: ترکیب اضافی.

جمله‌ی چهارم: او را در آن پیچند (چهار جزئی با مفعول و متمم).

آن‌ها: نهادِ محذوف.

او: مفعول

آن: متمم / ضمیر اشاره و مرجع آن، جامه است.

جمله‌ی پنجم: چراغ نبود. (دو جزئی). [?]

چراغ: نهاد.

نبود: فعلِ غیر اسنادی (به معنی وجود نداشت).

جمله‌ی ششم: پدر او را سه دختر بود (سه جزئی با مفعول).

پدر او: گروهِ نهادی / ترکیبِ اضافی / او: ضمیرِ شخصی و مرجع آن، رابعه.

را: نهادی.

سه دختر: گروهِ مفعولی / ترکیبِ وصفی.

جمله‌ی هفتم: رابعه چهارم بود. (سه جزئی با مسند). [?]

رابعه: نهاد.

چهارم: مُسند.

جمله‌ی هشتم: از آن، رابعه گویند. (چهار جزئی با متمم و مسند.)

آن‌ها: نهادِ محذوف.

از آن: قیدِ علت.

او: متممِ محذوف.

رابعه: مُسند.

گویند: مضارع اخباری (به معنی می‌نامند).

قلمرو فکری: [؟]

گفته‌اند: شبی که رابعه به دنیا آمد، در خانه‌ی پدرش آن اندازه لباس وجود نداشت تا او

را در آن قرار دهند. چراغ [هم برای روشنایی] وجود نداشت. پدر او سه دختر داشت.

رابعه چهارمین دختر بود. به همین دلیل [او را] رابعه می‌نامند.

◆ □ تحلیلگر: محمدرسول پورمحمدعلی.

پس عیال با او گفت: «به فلان همسایه رو و چراغی روغن بخواه». پدرِ رابعه عهد ۲.
کرده بود که از مخلوق هیچ نخواهد. برخاست و به درِ خانه‌ی آن همسایه رفت و
باز آمد و گفت: «خُفته‌اند».

قلمرو زبانی □

عیال: همسر.

جمله. نکته: پاراگراف ۱۰ □

جمله‌ی اول: پس عیال با او گفت (چهار جزئی با مفعول و متمم). □

عیال: نهاد.

به فلان همسایه ... روغن بخواه: مفعول.

او: متمم.

گفت: ماضی ساده.

جمله‌ی دوم: به فلان همسایه رو (دو جزئی).

تو: نهاد محذوف.

رو: برو (فعل امر).

فلان همسایه: ترکیب وصفی

جمله‌ی سوم: چراغی روغن بخواه (سه جزئی با مفعول).²

تو: نهاد محذوف.

روغن: مفعول.

بخواه: فعل امر.

جمله‌ی چهارم: پدر رابعه عهد کرده بود (دو جزئی).

پدر رابعه: گروه نهادی / ترکیب اضافی.

عهد کرده بود: فعل مرکب / ماضی بعید.

جمله‌ی پنجم: از مخلوق هیچ نخواهد (چهار جزئی با مفعول و متمم). [?]

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، پدرِ رابعه.

هیچ [چیز]: مفعول.

مخلوق: متمم.

جمله‌ی ششم: برخواست (دو جزئی).

او (پدرِ رابعه): نهادِ محذوف.

جمله‌ی هفتم: به درِ خانه‌ی فلان همسایه رفت (دو جزئی). [?]

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، پدرِ رابعه.

رفت: ماضیِ ساده.

درِ خانه: ترکیبِ اضافی.

خانه‌ی همسایه: ترکیبِ اضافی.

فلان همسایه: ترکیبِ وصفی.

جمله‌ی هشتم: باز آمد (دو جزئی). [?]

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، پدرِ رابعه.

باز آمد: فعلِ پیشوندیِ ماضیِ ساده.

جمله‌ی نهم: گفت (چهار جزئی با مفعول و متمم).

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، پدرِ رابعه.

خفته‌اند: مفعول.

عیال: متممِ محذوف.

جمله‌ی دهم: خفته‌اند (دو جزئی). [?]

آن‌ها: نهادِ محذوف / ضمیرِ اشاره و مرجعِ آن، همسایه‌ها.

خفته‌اند: ماضیِ نقلی.

قلمروِ فکری [?]

معنی: پس همسرش به او گفت: «به خانه‌ی فلان همسایه برو و به اندازه‌ی یک چراغ، روغن بگیر». پدرِ رابعه با خود عهد کرده بود که از انسان‌ها چیزی درخواست نکند. از جایش بلند شد و به خانه‌ی همسایه رفت و برگشت و گفت: «خوایده‌اند».

◆ □ تحلیلگر: محمدرسول پورمحمدعلی.

پس دلتنگِ بخت و پیغمبر[را] - علیه الصلاه والسلام - به خواب دید. گفت: «غمگین ۳. مباش، که این دختر، سیده‌ای است که هفتاد هزار [از] اُمَّتِ من در شفاعتِ او خواهند بود.

قلمرو زبانی □

عليه الصَّلَاةُ و السَّلَام: درود و رحمتِ خدا بر او باد.

سیده: سرور و بزرگ.

اُمَّت: گروه و پیروانِ یک دین و پیامبر.

شفاعت: درخواستِ عفو و بخشش.

جمله. نکته: پاراگراف ۶ □

جمله‌ی اول: دل‌تنگِ بخت (دو جزئی). [?]

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، پدرِ رابعه.

بخت: کاربردِ تاریخیِ ماضی ساده / آوردنِ ب بر سرِ فعلِ ماضی.

دل‌تنگ: قیدِ حالت.

جمله‌ی دوم: پیغمبر - علیه الصلاه و السلام - به خواب دید (سه جزئی با مفعول).

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، پدرِ رابعه.

پیغمبر: مفعول.

به خواب: متممِ قیدی.

جمله‌ی سوم: گفت (چهار جزئی با مفعول و متمم). [?]

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، پیغمبر.

این دختر ... شفاعتِ او خواهند بود: مفعول.

او (پدرِ رابعه): متممِ محذوف.

جمله‌ی چهارم: غمگینِ مباش (سه جزئی با مُسند).

تو: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، پدرِ رابعه.

غمگین: مُسند.

جمله‌ی پنجم: این دختر سیده‌ای است (سه جزئی با مُسند). [؟]

این دختر: گروه نهادی / ترکیبِ وصفی.

سیده‌ای: مُسند.

جمله‌ی ششم: هفتاد هزار [از] امتِ من در شفاعتِ او خواهند بود (سه جزئی با مسند).

هفتاد هزار [نفر]: گروه نهادی.

امتِ من: متممِ اسم / ترکیبِ اضافی.

شفاعتِ او: گروه متممی در جایگاهِ مُسند / ترکیبِ اضافی.

قلمرو ادبی [؟]

کنایه: دل‌تنگ بودن کنایه از غمگین و ناراحت بودن است. [؟]

قلمرو فکری [؟]

معنی: پس ناراحت و غمگین خوابید و پیامبر را که درود و رحمتِ خدا بر او باد، در خواب دید. [پیامبر] فرمود: «ناراحت نباش؛ این دختر، بزرگی ست که هفتاد هزار نفر از امتِ من با درخواست و خواهشِ او موردِ رحمت و بخششِ الهی قرار خواهند گرفت.

◆ □ تحلیلگر: محمدرسول پورمحمدعلی.

چون رابعه بزرگ شد، پدر و مادرش بمردند و در بصره قحطیِ عظیم پیدا شد و ۴. خواهران مُتَفَرِّق شدند و رابعه به دستِ ظالمی افتاد. او را به چند دِرَم بفروخت. آن خواجه او را به رنج و مَشَقَّت، کار می فرمود. روزی در راه بیفتاد و دستش بشکست. روی بر خاک نهاد ...

قلمرو زبانی [?]

بصره: شهری در کشورِ عراق.

قحطیِ عظیم: خشکسالیِ بزرگ.

مُتَفَرِّق: پراکنده.

دِرَم: درهم، پول.

خواجه: سرور، صاحب.

مَشَقَّت: سختی، دشواری.

جمله. نکته: پاراگراف ۱۰ [?]

جمله‌ی اول: رابعه بزرگ شد (سه جزئی با مُسند). [?]

رابعه: نهاد.

بزرگ: مُسند.

جمله‌ی دوم: پدر و مادرش بمردند (دو جزئی).

پدر و مادرش: گروه نهادی / دو ترکیب اضافی.

بمردند: کاربرد تاریخی ماضی ساده / آوردن ب بر سر فعل ماضی.

جمله‌ی سوم: در بصره قحطی عظیم پیدا شد (دو جزئی). [?]

قحطی عظیم: گروه نهادی / ترکیب وصفی.

پیدا شد: فعل مرکب غیر اسنادی (به معنی بوجود آمد).

در بصره: متمم قیدی.

جمله‌ی چهارم: خواهران متفرق شدند (سه جزئی با مُسند).

خواهران: نهاد.

متفرق: مُسند.

جمله‌ی پنجم: رابعه به دستِ ظالمی افتاد (دو جزئی). [?]

رابعه: نهاد.

دستِ ظالم: ترکیبِ اضافی.

جمله‌ی ششم: او را به چند درم بفروخت (چهار جزئی با مفعول و متمم).

او (ظالم): نهادِ محذوف.

او: مفعول / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، رابعه است.

چند درم: متمم / ترکیبِ وصفی.

بفروخت: کاربردِ تاریخیِ ماضی ساده / آوردن ب بر سرِ فعلِ ماضی.

جمله‌ی هفتم: آن خواجه او را به رنج و مشقت، کار می فرمود (چهار جزئی دو [?]

مفعولی).

آن خواجه: گروه نهادی / ترکیب وصفی.

او: مفعول.

کار: مفعول.

می فرمود: فعل ماضی استمراری.

جمله‌ی هشتم: روزی بیفتاد (دو جزئی).

او (رابعه): نهاد محذوف.

بیفتاد: کاربرد تاریخی ماضی ساده / آوردن ب بر سر فعل ماضی.

روزی: قید زمان.

جمله‌ی نهم: دستش بشکست (دو جزئی). [?]

دستش: گروه نهادی / ترکیب اضافی.

بشکست: کاربرد تاریخی ماضی ساده / آوردن ب بر سر فعل ماضی.

جمله‌ی دهم: روی بر خاک نهاد (چهار جزئی با مفعول و متمم).

او (رابعه): نهاد محذوف.

روی: مفعول.

خاک: مُتمم.

قلمرو ادبی [?]

کنایه: به دست کسی افتادن کنایه از اسیر شدن و روی بر خاک نهادن کنایه از راز و [?]
نیاز کردن است.

قلمرو فکری [?]

معنی: هنگامی که رابعه بزرگ شد پدر و مادرش مردند. خشکسالی بزرگی در بصره اتفاق افتاد و خواهران او پراکنده شدند و رابعه به دست ستمکاری گرفتار شد. او رابعه را با گرفتن چند سکه‌ی نقره، فروخت. صاحب رابعه او را به کارهای سخت و ادار می کرد روزی در راه افتاد و دستش شکست. صورتش را بر خاک گذاشت و با خدا به راز و نیاز مشغول شد.

◆ □ تحلیلگر: محمدرسول پورمحمدعلی.

و گفت: «الهی! غریبم و بی‌مادر و پدر و اسیرم و دست‌شکسته، مرا از این همه هیچ ۵. غم نیست اِلَّا رضای تو. می‌باید تا بدانم که راضی هستی یا نه؟» آوازی شنید که: □ غم مخور، فردا جاهیت خواهد بود؛ چنان که مُقربانِ آسمان به تو نازند».

قلمرو زبانی □

جمله. نکته: پاراگراف ۱۴ □

غریب: بیگانه، نا آشنا.

اِلَّا: به جز.

رضا: خشنودی.

آواز: صدا.

جاه: مقام، شکوه.

مقربان: نزدیک‌شدگان، کسانی که نزد خداوند، منزلت و جایگاهی دارند.

نازند: افتخار کنند.

جمله‌ی اول: گفت (چهار جزئی با مفعول و متمم). □

او(رابعه): نهادِ محذوف.

الهی! غریبم... راضی هستی یا نه؟: مفعول.

خدا: متمم محذوف.

جمله‌ی دوم: الهی (شبه جمله).

جمله‌ی سوم: غریبم (سه جزئی با مُسند). [?]

من (رابعه): نهادِ محذوف.

غریب: مُسند.

جمله‌ی چهارم: بی مادر و پدر و اسیرم (سه جزئی با مُسند).

من (رابعه): نهادِ محذوف.

بی مادر و پدر و اسیر: مُسند.

جمله‌ی پنجم: دست شکسته [هستم] (سه جزئی با مُسند). [?]

من (رابعه): نهادِ محذوف.

دست شکسته: مُسند.

نکته: فعلِ اسنادی هستم، به قرینه‌ی لفظی حذف شده است.

جمله‌ی ششم: مرا از این همه هیچ غم نیست الا رضای تو (سه جزئی با مفعول)

من: نهاد.

را: نهادی.

هیچ غم: گروه مفعولی / ترکیب وصفی.

نیست: فعلِ غیرِ اسنادی (به معنی ندامت).

جمله‌ی هفتم: می باید (دو جزئی). [؟]

دانستن: نهاد.

جمله‌ی هشتم: بدانم (سه جزئی با مفعول).

من (رابعه): نهادِ محذوف.

راضی هستی یا نه؟: مفعول.

جمله‌ی نهم: راضی هستی (سه جزئی با مُسند). [?]

تو (خدا): نهادِ محذوف.

راضی: مُسند.

جمله‌ی دهم: نه (سه جزئی با مُسند).

تو (خدا): نهادِ محذوف.

راضی: مُسندِ محذوف.

جمله‌ی یازدهم: آوازی شنید (سه جزئی با مفعول). [?]

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، رابعه است.

آوازی: مفعول.

جمله‌ی دوازدهم: غم مخور (سه جزئی با مفعول یا دو جزئی).

تو: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، رابعه است.

غم نخور: فعلِ مرکب

جمله‌ی سیزدهم: فردا جاهیت خواهد بود (سه جزئی با متمم).

جاه: نهاد.

ت: متمم / ضمیر شخصی و مرجع آن، رابعه است.

جمله‌ی چهاردهم: مقربانِ آسمان به تو نازند (سه جزئی با متمم). [?]

مقربانِ آسمان: گروه نهادی / ترکیب اضافی.

تو: متمم.

نازند: مضارع التزامی.

قلمرو فکری [?]

[رابعه] گفت: «خدای من! من تنها و بی‌مادر و پدرم و در دستِ صاحبم گرفتار و دستم نیز شکسته است. اما من از این همه رنج و سختی، جز خشنودی و رضای تو هیچ غمی ندارم. لازم است بدانم که از من خشنود هستی یا نه؟» صدایی شنید که [ای رابعه] ناراحت نباش؛ در آینده مقامی برای تو بوجود خواهد آمد که نزدیکانِ خدا و فرشتگان به تو افتخار کنند.

◆ □ تحلیلگر: محمد رسول پور محمد علی.

پس رابعه به خانه رفت و دایم روزه داشتی و همه شب، نماز کردی و تا روز بر پای ۶. بودی. شبی خواجه از خواب درآمد. آوازی شنید. نگاه کرد، رابعه را دید در سجده، که می گفت: «الهی! تو می دانی که هوای دل من در موافقتِ فرمانِ توست و روشنائیِ چشم من در خدمتِ درگاهِ تو. اگر کار به دستِ من آستی، یک ساعت از خدمتِ نیاسودمی. اما تو مرا زیر دستِ مخلوق کرده‌ای. به خدمتِ تو، از آن دیر می آیم.»

قلمرو زبانی □

موافقت: همراهی، سازگاری.

آستی: بود.

از آن: به این علت.

جمله. نکته: پاراگراف ۱۷ □

جمله‌ی اول: رابعه به خانه رفت (دو جزئی). □

رابعه: نهاد.

جمله‌ی دوم: دایم روزه داشتی (سه جزئی با مفعول).

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجع آن، رابعه است.

روزه: مفعول.

داشتی: کاربردِ تاریخیِ ماضیِ استمراری / افزودنِ ی در پایانِ فعلِ ماضیِ ساده.

جمله‌ی سوم: همه شب نماز کردی (سه جزئی با مفعول). [?]

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجع آن، رابعه است.

نماز: مفعول.

کردی: کاربردِ تاریخیِ ماضیِ استمراری / افزودنِ ی در پایانِ فعلِ ماضیِ ساده.

جمله‌ی چهارم: تا روز بر پای بودی (سه جزئی با مُسند).

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجع آن، رابعه است.

بر پای: مُسند.

بودی: کاربردِ تاریخیِ ماضیِ استمراری / افزودنِ ی در پایانِ فعلِ ماضیِ ساده.

جمله‌ی پنجم: شبی خواجه از خواب درآمد (سه جزئی با متمم). [?]

خواجه: نهاد.

خواب: متمم.

درآمد: فعلِ پیشوندیِ ماضیِ ساده.

جمله‌ی ششم: آوازی شنید. (سه جزئی با مفعول).

او (خواجه): نهادِ محذوف.

آوازی: مفعول.

جمله‌ی هفتم: نگاه کرد (دو جزئی). [?]

او: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، خواجه است.

نگاه کرد: فعلِ مرکب.

جمله‌ی هشتم: رابعه را دید (سه جزئی با مفعول).

او (خواجه): نهادِ محذوف.

رابعه: مفعول.

جمله‌ی نهم: می گفت (چهار جزئی با مفعول و متمم). [?]

او (رابعه): نهادِ محذوف.

الهی تو ... دیر می آیم: مفعول.

خدا: متممِ محذوف.

می گفت: ماضی استمراری.

جمله‌ی دهم: الهی (شبه جمله).

جمله‌ی یازدهم: تو می دانی (سه جزئی با مفعول). [?]

تو: نهاد.

هوای دل ... دیر می آیم: مفعول.

جمله‌ی دوازدهم: هوای دل من در موافقتِ فرمانِ توست (سه جزئی با مُسند).

هوای دل من: گروه نهادی.

در موافقتِ فرمانِ تو: گروهِ متممی در جایگاهِ مُسند.

جمله‌ی سیزدهم: روشناییِ چشمِ من در خدمتِ درگاهِ تو [است] [سه جزئی با مُسند]. [2]

روشناییِ چشمِ من: گروهِ نهادی.

در خدمتِ درگاهِ تو: گروهِ متممی در جایگاهِ مُسند.

نکته: فعلِ است به قرینه‌ی لفظی حذف شده است.

جمله‌ی چهاردهم: اگر کار به دستِ من آستی (سه جزئی با مُسند).

کار: نهاد.

به دستِ من: گروهِ متممی در جایگاهِ مُسند.

جمله‌ی پانزدهم: یک ساعت از خدمتِ نیاسودمی (سه جزئی با متمم). [2]

من (رابعه): نهادِ محذوف.

خدمت: گروهِ متممی / ترکیبِ اضافی.

نیاسودمی: کاربردِ تاریخیِ فعلِ ماضیِ استمراری.

جمله‌ی شانزدهم: تو مرا زیر دستِ مخلوق کرده‌ای (چهار جزئی با مفعول و مُسند).

تو: نهاد.

من: مفعول.

زیر دستِ مخلوق: گروهِ مُسندی.

جمله‌ی هفدهم: به خدمتِ تو، از آن دیر می‌آیم. [?]

من (رابعه): نهادِ محذوف.

قلمرو ادبی [?]

کنایه: بر پای بودن کنایه از مشغول و سرگرم بودن، هوای چیزی داشتن کنایه از [?] آرزو و تمایل داشتن به آن چیز، زیر دست کسی بودن کنایه از فرمان‌برداری و خدمت کردن به آن شخص است.

قلمرو فکری: [?]

معنی: پس رابعه به خانه رفت و همیشه روزه می‌گرفت و هر شب [تمام شب] را نماز می‌خواند و تا سپیده‌ی صبح به عبادت مشغول بود. شبی سرورش (صاحبِ او) از خواب بیدار شد. صدایی شنید. نگاه کرد و رابعه را در حالِ سجده دید که می‌گفت: «خدای

من! تو آگاهی که میل و آرزوی من، همراهی و اطاعت از دستوراتِ توست و چشمانم نیز از خدمت به درگاهِ تو روشنایی می‌گیرد. اگر اختیارِ کارها به دست من بود، لحظه‌ای از اطاعتِ تو، فارغ نمی‌شدم (مدام به اطاعت از تو مشغول می‌شدم)، اما [چه کنم؟] تو مرا در خدمتِ بنده‌ی خود قرار دادی. به این دلیل، دیر به عبادتِ تو می‌پردازم.

مفهوم: تسلیمِ فرمانِ الهی. [؟]

قربتِ مفهومی: «در دایره‌ی قسمت، ما نقطه‌ی تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی (غزلیاتِ حافظ)».

◆ □ تحلیلگر: محمدرسول پورمحمدعلی.

شبی دزدی در آمد و چادرش برداشت. خواست تا ببرد، راه ندید. چادر بر جای نهاد. ۷. بعد از آن، راه بازیافت. دگر بار چادر برداشت و راه باز ندید. هم‌چنین تا هفت نوبت.

قلمرو زبانی [؟]

بازیافت: پیدا کرد.

هم‌چنین: به همان شکل.

جمله. نکته: پاراگراف ۹ [?]

جمله‌ی اول: شبی دزدی در آمد (دو جزئی). [?]

دزدی: نهاد.

در آمد: فعلِ پیشوندیِ ماضیِ ساده.

جمله‌ی دوم: چادرش برداشت (سه جزئی با مفعول).

دزد: نهادِ محذوف.

چادرش: مفعول / ترکیبِ اضافی.

جمله‌ی سوم: خواست تا ببرد (سه جزئی با مفعول). [?]

او (دزد): نهادِ محذوف.

بردن [چادر]: مفعول.

جمله‌ی چهارم: راه ندید (سه جزئی با مفعول).

او (دزد): نهاد.

راه: مفعول.

جمله‌ی پنجم: چادر را بر جای نهاد (چهار جزئی با مفعول و متمم).^۲

او (دزد): نهادِ محذوف.

چادر: مفعول.

جای: متمم.

جمله‌ی ششم: بعد از آن، راه باز یافت. (سه جزئی با مفعول).

او (دزد): نهادِ محذوف.

راه: مفعول.

باز یافت: فعلِ پیشوندیِ ماضیِ ساده.

جمله‌ی هفتم: دگر بار چادر برداشت (سه جزئی با مفعول).^۳

او (دزد): نهادِ محذوف.

چادر: مفعول.

جمله‌ی هشتم: راه بازندید(سه جزئی با مفعول).

او(دزد): نهادِ محذوف.

راه: مفعول.

بازندید: فعلِ پیشوندیِ ماضیِ ساده.

جمله‌ی نهم: هم‌چنین تا هفت نوبت [این کار را تکرار کرد] (سه جزئی با مفعول). [2]

او(دزد): نهادِ محذوف.

این کار: گروهِ مفعولی / ترکیبِ وصفی.

قلمرو فکری: معنی: یک شب دزدی آمد. و چادرِ رابعه را برداشت و می‌خواست با [2] خود ببرد اما راهِ خروج را پیدا نکرد. چادر را سرجایش گذاشت؛ سپس راه را پیدا کرد. دوباره چادر را برداشت و باز راهِ خروج را ندید. به همین شکل این کار را تا هفت بار تکرار کرد.

◆ □ تحلیلگر: محمدرسول پورمحمدعلی.

از گوشه‌ی صومعه آواز درآمد که: «ای مرد! خود را رنجه مدار که او چند سال است ۸. تا به ما دل سپرده است. اِبلِس زهره ندارد که گِردِ او گردد. دزد را کی زهره‌ی آن بُود که گِردِ چادرِ او گردد؟ تو خود را مَرَنجان ای طَرّار! که اگر یک دوست خفته است، دوستِ دیگر بیدار است.»

قلمرو زبانی [?]

صومعه: عبادتگاه.

رنجه: ناراحت، آزرده.

اِبلِس: شیطان.

زهره: کیسه‌ی صفر در اینجا به معنی جُرئت، شهامت.

گِرد: دُور.

طَرّار: دزد.

نکته: منظور از دوستِ اول، رابعه و منظور از دوستِ دوم، خداوند است.

جمله. نکته: پاراگراف ۱۲ [?]

جمله‌ی اول: از گوشه‌ی صومعه آواز در آمد (دو جزئی). [؟]

آواز: نهاد.

جمله‌ی دوم: ای مرد (شبه جمله).

جمله‌ی سوم: خود را رنجه مدار (سه جزئی با مفعول). [؟]

تو: نهادِ محذوف / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، دزد است.

خود: مفعول.

رنجه مدار: فعلِ مرکب / امری.

جمله‌ی چهارم: او چند سال است تا به ما دل سپرده است (این جمله به دو صورت

بررسی می‌شود: الف. چند سال است تا او به ما دل سپرده است (دو جمله). ب. چند سال

از دل سپردن او به ما می‌گذرد.

برای تاویل الف: (دو جزئی)

چند سال: نهاد.

است: غیر اسنادی (به معنی می‌گذرد)

او (رابعه): نهاد.

ما: متمم.

دل سپرده است: فعل مرکب.

برای تاویل ب: (دو جزئی)

چند سال: نهاد.

جمله‌ی پنجم: ابلیس زهره ندارد (سه جزئی با مفعول). [?]

ابلیس: نهاد.

زهره: مفعول.

جمله‌ی ششم: گردِ او گردد. (دو جزئی).

ابلیس: نهادِ محذوف.

گردد: فعل غیر اسنادی (به معنی بیچرخد).

جمله‌ی هفتم: دزد را کی زهره‌ی آن بود (سه جزئی با مفعول). [?]

دزد: نهاد.

را: نهادی.

زه‌ری آن: مفعول / ترکیبِ وصفیِ مقلوب.

بود: دارد.

جمله‌ی هشتم: گردِ چادرِ او گردد (دو جزئی).

دزد: نهادِ محذوف.

گردد: فعلِ غیرِ اسنادی (به معنیِ بچرخد).

جمله‌ی نهم: تو خود را مرنجان (سه جزئی با مفعول). [?]

تو: نهاد / ضمیرِ شخصی و مرجعِ آن، دزد است.

خود: مفعول.

مرنجان: فعلِ امر.

جمله‌ی دهم: ای طرّار (شبه جمله).

جمله‌ی یازدهم: اگر یک دوست خفته است (دو جزئی). [?]

یک دوست: نهاد / ترکیبِ وصفی.

خفته است: ماضی نقلی.

جمله‌ی دوازدهم: دوستِ دیگر بیدار است (سه جزئی با مُسند).

دوستِ دیگر: نهاد.

بیدار: مُسند.

قلمرو ادبی [?]

کنایه: دل سپردن کنایه از عاشق شدن و زهر داشتن کنایه از جرئت و شهامت داشتن [?]

و گردِ چیزی گشتن کنایه از

نزدیک شدن و توجه کردن به آن چیز است.

تضاد: خفته و بیدار. [?]

پرسشِ انکاری: دزد را کی زهری آن بود که گردِ چادرِ او گردد؟ در واقع منظور [?]

این است که دزد هرگز جرئت این کار را ندارد.

قلمرو فکری [?]

معنی: از گنجِ عبادتگاه صدایی آمد که: «ای مرد! خود را آزار مده. چرا که او چندسال [?] از دل سپردنِ او به ما می گذرد. شیطان جرئت ندارد که نزدیکِ او شود و به او توجه کند. دزد هرگز نمی تواند به او نزدیک شود و آسیب برساند. ای دزد! خودت را آزار نده؛ زیرا اگر دوستِ ما (رابعه) خوابیده است، خداوند بیدار است و از او محافظت می کند.

مفهوم: لطفِ الهی مانعِ آسیب رسیدن به بندگان است.

قرابتِ مفهومی: «گر هزاران دام باشد هر قدم چون تو با مایی نباشد هیچ غم (مثنوی [?] معنوی مولانا)».

◆ □ تحلیلگر: محمدرسول پورمحمدعلی.